



از مارکسیسم لنینیسم تا استالینیسم



اشاره:

مارکسیسم دارای دو جز است:

- ۱- نظریه ای درباره طبیعت که ماتریالیسم دیالکتیک نام دارد.
- ۲- ماتریالیسم تاریخی، یا فلسفه مادی تاریخ. از مجموع این دو جز جهان بینی مارکسیستی بوجود می آید. طبق تعریفاتش که از مارکس و لنین نقل کرده اند از آن گاهی تعبیر به جهان بینی، و گاهی به فلسفه و زمانی به نظریه کرده اند.



مارکس طبق مدارکی که ذکر کرده ام می گوید: یک نظریه در شرایط خاص بوجود می آید - و شرایط را هم معین کرده است - و پایه ای آن فکر نیز تغییر پیدا می کند. چنانچه ابتدا انسان از میوه ها و دانه های موجود در طبیعت استفاده می کرد، کم کم ماهی صید کرد، بعدها شکار اضافه شد، بعد گله داری، و بالاخره کشاورزی. این مراحل تحول است در شیوه تولید انسان. بعد مالد، با بهسای شیوه های تولید در چند مرحله تکامل پیدا کرد. هر شیوه تولیدی هم تکامل پیدا کرد. بکروز ماهی را با قلاب صید می کردند، و امروز با ناوگانهای عظیم. همچنین است مکانیزه شدن کشاورزی. البته مارکس بدھنش راه نیافته بود که صنعت در دنیا این چنین پیشرفت کند و نیروهای اذاتم و انرژی های حیرت آور دیگر دست پیدا کند.

سجاره نمی دانست که با پیشرفت تکنولوژی تعداد کارگران کم می شود یعنی ده نفر برای یک سیلنون نفر کار می کنند. او خیال می کرد که کارگران زیاد می شوند و روی وسائل پیشرفته کار می کنند، سرما به دارها هم یک مشت می شوند و بزرگ ها کوچک ها را می خورند، منسل ماهی های بزرگ که کوچک ها را می خورند.

نمی دانست که شرکت های سهامی درست می شود که هشت سیلنون سهام دار دارد و بجای اینکه ماهی های بزرگ ماهی های کوچک را بخورند، کوچک ها زیاد شده اند. علت اینکه اروپای غربی کمونیست نمی شوند این است که هر چه میبده اند که این حرفها نادرست است. کمونیستها پس از آنکه از اروپای غربی و مردم تحصیل کرده آن مابوس شدند، رو آوردند به کشورهای عربی، و موج سرخی ایجاد کردند. حالاهم به کشور ما آمده اند که از یک محاصره اجتماعی و فکری نجات پیدا کرده ایم، می خواهند فرصت را از دست ما بگیرند و فکر خودشان را نشربدهند تا افراد ما بوجی حرفهای آنها را بفهمند، مدنی انرژی ما را تلف کنند.

نظریه مارکس این است که وقتی شیوه تولید اقتصادی رشد و تحول پیدا کرد بدون آنکه به کار برندگان نبدانند که چرا و به چه کیفیتی تحول حصول پیدا کرده است، چیزی روابط تولیدی جدیدی بین آنها ایجاد می شود و بین این روابط تولیدی با شیوه تولید یک هماهنگی است و برای اینکه انسان محتاج به لباس و سوخت و غذا است و باید کالاهای مختلف تولید کند، در تلاش با طبیعت علم تغییر می کند و روابط ثابت چند هزار ساله به یک درجه از کمال می رسد. نیروی تولید و شیوه تولید در

خوب آخرین آرزوی آقای مارکس رسیدن به جامعه‌ای مثل جامعه روسیه شوروی بود، شصت سال هم گذشت، اما این بیچاره‌ها برای استخراج نفت مناطق سیبری به آمریکا سرمایه‌داری متوسل می‌شوند، گندم خودش را نمی‌تواند تولید کند، پس چطور مسئله را حل کرده است؟ اینها مشکلاتی است که مارکسیستها با آن دست به گریبانند.

مارکس ادعا کرده است که هر جامعه‌ای در طول عمر خود چهار رژیم و نظام بخود دیده است و یک رژیم و نظام دیگر خواهد دید که رژیم سوسیالیستی باشد. می‌گوید هر بار که جامعه‌ای نظامش را تغییر داده است، یک تحول فکری، یا یک انقلاب کرده است. بالاخره مدعی است که اولین تحول و انقلاب جامعه این بوده است که نظام کمونیستی قدیم به نظام برده‌داری تحول پیدا کرده است.

بررسی این اصل از دو جهت اهمیت دارد: اول اینکه یکی از پنج تحول است که به عقیده مارکس و انگلس امکان پذیر است. و دوم اینکه بنیاد اولیه فرسیده او را تشکیل می‌دهد، و اگر این بنیاد غلط از آب درآید، بندهای دیگر که مارکس در تصویر تحول تاریخی جامعه بشری بیان کرده نادرست خواهد بود. گفتیم که مارکس نیروی محرکه و تحول بخش هر جامعه را تضاد درونی اشیا می‌داند، و این یکی از اصول فلسفه مادی او را تشکیل می‌دهد، و گفته است که این تضاد بین نیروی تولید و روابط تولید است، جامعه کمونیستی قدیمی را هم وصف کرده، و همچنین روابط تولید و نیروی تولید را.

ما گفتیم که مارکس گفته: مهمترین عنصر در روابط تولید (مالکیت و وسائل تولید) است، یعنی اینکه وسائل تولید متعلق به کی و چگونه باشد. می‌گوید: در کمون اولیه وسائل مادی برای تولید مبتدائی وجود داشته که ملک جامعه بوده است. پس مارکس باید ملتزم شود بقول خودش که مالکیت جامعه بر وسائل تولید به عقیده

تضاد قرار می‌گیرد و وضع تولید مختل می‌شود و باعث نارضایتی و گرسنگی قسمتی از جامعه می‌شود که نقش مهمی در تولید دارند. منشا بدبختی خودشان را در مالکیت طبقاتی که مالک وسائل تولید است پیدا می‌کنند، کشمکش سیاسی بین دو طبقه انجام می‌شود، عده‌ای طرف طبقه پیشرو و حکومت را می‌گیرند، و وقتی که این طبقه پیشرو حکومت را سرنگون کرد و خودش حاکم شد، اول کارش اختصاصی مالکیت و وسائل تولید به خودش می‌باشد، نه به جامعه و زحمتگنان. یک وقت برده‌دارها مالک بودند، فئودالها از درون جامعه برده‌داری رشد کردند و رژیم برده‌داری را سرنگون کردند و خود حاکم شدند. این یک مرحله تکامل بود، بعد سرمایه‌داران در درون جامعه فئودالی رشد کردند و آنرا سرنگون کردند و خودشان مالک کارخانه‌ها و معادن و بانکها و تجارت شدند. هر طبقه‌ای وضع مالکیت را به نفع خود تغییر داده است. می‌بینیم ملوک رنج بردن نیست، مقصود او انگیزه "حاکمیت" است، و اینجاست که مارکس می‌گوید راه حل مسئله سرمایه‌داری، حکومت سوسیالیسم و پرولتاریا است، آنهم وقتی مارکسیسم در بین پرولتاریا منتشر شد.

اگر از تمام اشکالات بر مارکس صرف نظر کنیم، این اشکال باقی است که شما گفتید که در جامعه سوسیالیستی نیروی تولید سرعت پیش می‌رود و تا بی نهایت می‌رسد و تصادم هم بین نیروی تولید و روابط تولید پیدا نمی‌شود، پس فرضیه شما که گفتید در هر جامعه‌ای با پیدا شدن وسائل تولید جدید، تصادم ایجاد می‌شود درست نیست و در بعضی جامعه‌ها به اعتراف خودتان چنین امری اتفاق نمی‌افتد، بعلاوه نظام کمونیستی و روابط تولید آن چگونه چیزی است که با هر تحول و پیشرفتی که در وسائل و شیوه تولید رخ دهد، باز با آن سازگار است؟!

علاوه بر اینها در روسیه شوروی پس از انقلاب اکتبر، پیشرفت در علم و صنعت و تکنولوژی در مقایسه با جامعه سرمایه‌داری بسیار کند بوده است، بطوری که پس از شصت سال هنوز به جامعه سرمایه‌داری، نه تنها آمریکا پیشرفته، بلکه فرانسه و آلمان و ایتالیا نیازمند است و کالاهایی که شوروی می‌سازد نامرغوب است. حتی از لحاظ جنگ افراز، با این که شوروی هدفش درست کردن یک جامعه سرپا نظامی است، معذالک هواپیمایش از آمریکا و حتی میسراز فرانسه عقب مانده تر است و آنچه مدل هواپیمای جدید دارند همه سرقت از طریق جاسوسی و سرقت علمی از جهان غرب است! جدیدترین هواپیمای شوروی فقط شکاری است و خاصیت بمب افکن را ندارد، در حالیکه ما نتوانیم هم شکاری است، و هم بمب افکن. در چند سال پیش مصریها فشار می‌آوردند به شوروی که اسلحه پیشرفته به ما بدهید. بیچاره سران کرملین نمی‌توانستند بگویند این چیزهایی که شما می‌گوئید، ما نداریم که به شما بدهیم!

شما (در جامعه کمون اولیه و بی طبقه)

دو طبقه را که رو در روی هم باشند نشان

بدهید! والا مبارزه طبقاتی معنی ندارد.

اوپس از رشد نیروی تولید، یعنی بعد از اینکه وسائل تولید و انسانهایی که، وی آن کار می‌کنند به یک درجه از رشد رسید، در آن حال سازگاری با مالکیت اجتماعی نداشته باشد، و این سازگاری تشدید شده و تضاد بوجود آمد.

ما می‌گوئیم چرا تصادم بوجود آمد؟ آنها جوابی ندارند، ما می‌گوئیم اگر حرفهای مارکس درست باشد اصلاً تضاد نمی‌تواند بوجود

باید! چرا؟ برای اینکه با حرف خود مارکس که معتقد به اصل ثابتی است منافات دارد. به این بیان که در تحول سرمایه‌داری به سوسیالیستی، مارکس می‌گوید که در جامعه سرمایه‌داری تولید حالت اجتماعی دارد و میلیون‌ها نفر در کارخانه‌ها کار می‌کنند. در حالی که مالکیت بر کارخانه‌ها خصوصی است، و این باعث ناسازگاری است. راه حل آن چیست؟ می‌گوید: راه حل سوسیالیستی کردن اجتماعی کردن مالکیت و وسائل تولید است. بنابراین کارگران بر علیه سرمایه‌داران قیام می‌کنند و مالکیت کارخانه‌ها را متعلق به جامعه می‌کنند.

این یک نظریه معروف و ثابت مارکس است. اما در کمون اولیه و لویانکه ابزار تولید کوچک و محدود است، ولی مالکیت اجتماعی است. چرا در آنجا نیروی تولید نمی‌تواند در چهارچوب مالکیت مشاعی کار کند. اگر حرف‌های مارکس درست باشد باید هیچگاه در جامعه‌ای که نظام کمونیستی قدیم هست میان نیروی تولید و روابط تولید تضاد بوجود نیاید، و نوع مالکیت که مشاعی اجتماعی است تغییر نکند. در حالیکه مارکس و کمونیست‌ها می‌گویند تغییر کرده است!

اشکالی دیگر:

۲ شکل دیگر بر تولید انفرادی است که آقایان می‌گویند با تولید جمعی در تضاد است. اینها باید تولید انفرادی را مشخص کنند و باید با تاریخ تطبیق کنند. چون تاریخ اروپا از هزاران سال پیش مسدود است و اسنادی هست که چگونگی تولید و امر معاش و حکومت کشورها را مشخص کرده است. گرچه مارکس بیچاره نخوانده و ندانسته باشد. در آنجا معلوم است که مالکیت مشاعی در چه دوره‌هایی از تاریخ بوده است، در دوره‌ای که کشاورزی می‌گرددند زمین عام و وسائل کشاورزی ملک مشترک کشاورزان بوده است. حدود مزرعه هر قبیله هم مشخص بوده است، مثل حدود کشورهای امروز. آنوقت قبیله‌ای که خانواده هم بوده‌اند در یک مزرعه مشترک کشت می‌کرده‌اند و محصول مشاع بوده، پدر یا رئیس قبیله مالک بوده، اما نمی‌توانسته بفروشد، یعنی متولی و سرپرست بوده است و مزرعه‌ها هم مقدس. اینکه در تاریخ ایران باستان می‌بینیم هفت قوم بوده‌اند همین هفت قبیله خانواده بزرگ بوده‌اند که در کنار هم زندگی می‌کردند. در روم و یونان همینطور بوده است که با تشکیل دادن مدینه و اجتماع قبائل، خانواده‌هایی که زمین مشترک و مشاعی داشتند و به مناطق دیگر دست‌اندازی کردند و در نتیجه حدود مزارع و مالکیت‌ها تغییر کرد.

بنابراین کشاورزی وجود داشته در زمانی که مالکیت مشاعی و اجتماعی بوده است. بدون شک گله‌داری هم بوده، و صید هم بوده.

بنابراین می‌بینیم یک اشکال بزرگ پیدا می‌شود. در تفسیر مارکسیستی قضیه که اگرما کشاورزی را یک شیوه تولید مرفقی و کامل بدانیم به مرحله‌ای که پس از گله‌داری آمده و گله‌داری پس از صید آمده باشد، باید با تغییر هر یک از این شیوه‌های تولیدی اولیه نوع روابط تولیدی و مالکیت هم تغییر کنند، و اینجا سومین انقلاب رخ داده باشد.

علاوه بر اینکه اینها معتقدند که روابط تولید مال تولید اجتماعی است و تولید انفرادی روابط تولید ندارد تا آنوقت لازم باشد که روابط تولید پس از رسیدن تولید به رشد و تکامل با آن به حال تضاد درآید و این تضاد نیازمند حل باشد که مبارزه طبقاتی بوجود بیاید تا طبقه‌ای پیروز شود و این تضاد را حل کند.

در اینجا باید تذکر دهیم که ما در کتابمان نیامده ایم حرف‌های متناقض مارکسیستی را نقل کنیم، بلکه به آنها می‌گوئیم شما معتقدید که قوانین تحولات جامعه را کشف کرده‌اید و استناد به تاریخ می‌کنید و ما مارکسیسم را با محک تجربه تاریخی زده‌ایم و رد کرده‌ایم.

مبارزه طبقاتی وجود نداشته است:

در درس هجدهم گفتیم مبارزه طبقاتی در جامعه‌ای که مارکس بنام کمون اولیه خوانده است وجود نداشته است. چرا؟ مبارزه طبقاتی احتیاج به یک طبقه، حاکم مالک و یک طبقه محروم دارد که مالکیت طبقه حاکم سدی است در برابر رشد جامعه، و به زبان یک طبقه دیگر است، آن طبقه محروم تبدیل می‌شود به یک طبقه انقلابی مرفقی، حالا شما این دو طبقه را در یک جامعه کمون اولیه چگونه فرض می‌کنید؟! شما که می‌گوئید جامعه کمون اولیه جامعه بی طبقه بوده است! آنجا که مالکیت اشتراکی بوده است، اگر بگویند برده‌داری در بطن جامعه رشد کرد، می‌گوئیم شما دو طبقه را که رودروی هم باشند نشان بدهید، و الا مبارزه طبقاتی معنی ندارد، چون نتوانستند برای جامعه کمون اولیه چیزی بنام طبقات و مبارزه طبقاتی فرض کنند، معتقد شده‌اند که در جامعه مشاعی کمون اولیه طبقاتی وجود نداشته است و طبقات، بلکه پس از از بین رفتن مالکیت مشاعی و پیدایش مالکیت فردی بوجود آمده است، یعنی یک طبقه برده دارد مالک زمین و آب و یک طبقه بردگان و از اینجا کشمکش پیداشده است. بنابراین باید اعتراف کنند که یکی از بزرگترین تحولات ادعائی مارکس یا تحول از کمون اولیه به برده‌داری نتیجه مبارزه طبقاتی نیست. و این اولین جمله اعلامیه مانیفست که اصول عقاید مدون مارکسیست است خطا درمی‌آید، چون در آنجا گفته‌اند: تحول جامعه همیشه در اثر مبارزه طبقاتی است!

بقیه در شماره آینده